

## سید محمد علی جمال زاده

ژنوسونیس

## باز توضیح و تذکری دربارهٔ بغداد و تازی در شعر سعدی

(هردم ازین باغ بوی می‌رسد)

این رشته سردراز دارد. باز در شمارهٔ اردیبهشت ۱۳۵۳ «ارمغان» شرح ممتعی بقلم آقای منوچهر اسکندری «منو» در بارهٔ آن بیت شیخ اجل شیراز که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی دیده شد که حاکی بر علاقمندی ایشان بمباحث ادبی است و موجب مسرت و امتنان گردید. معلوم شد که حتی در سوابق ایام هم که ایشان نزد استاد شادروان میرزا عبدالعظیم قریب گرگانی درس میخوانده‌اند همین بیت مطرح شده و از ابهام مصراع دوم سخن بمیان آمده بوده است و آن استاد عالی مقام يك « را » بآخر مصراع دوم افزوده بوده‌اند و رفع مشکل (بزعم حضار) شده بوده است یعنی بیت را چنین معنی کرده بودند که سعدی راه و رسم عشقبازی را بهمان خوبی میدانند که در شهر بغداد زبان عربی را. حالا کاری نداریم که مگر یکی از شرایط فصاحت این نیست که کلام بخودی خود و فی نفسه معنی و منظور را کاملاً برساند بدون آنکه لازم آید که چیزی بر آن بیفزائیم و یا چیزی از آن بکاهیم ولی تازه در این بیت اگر « را » هم بیفزائیم چنان میرساند که سعدی زبان تازی را در بغداد خیلی خوب میدانسته

است در صورتی که بلاشک شیخ بزرگوار زبان عربی را نه تنها در بغداد (ولو الحق بقول خود آقای اسکندری « شهر بغداد در آن زمان برای تحصیل علوم متداول زمان مرکزیت داشته و نخبه افاضل دوران در آن دیار بتدریس و افاضت اشتغال داشتند و زبان عربی که زبان علمی آن دوران بود با فصاحت و باصطلاح لفظ قلم در آنجا تکلم میشد) خوب میدانست بلکه در همه جا خوب میدانست و منحصر به بغداد نبود که بلاشک عموم مردم آن یعنی مردم کوچه و بازار مثل هم امروز بزبانی تکلم میکردند که زیادمقرون به فصاحت نبوده است و تنها طایفه علما و فضلا بزبان فصیح تکلم میکردند (هر چند که بسیاری از علما هم در محاوره و صحبت‌های خودمانی بزبان متداول مردم شهر و زمان صحبت میدارند و میداشته‌اند). از اینقرار باز ابهام باقی میماند و آن «را» درد را درمان نمیکند یعنی امروز هم اگر کسی بگوید که میر عماد در کار خطاطی همان مقام را داشت که در کار شعر گفتن در شهر قزوین بر چنین عبارتی ایراد وارد ساختن مجاز است و یا اگر کسی بگوید که مرحوم میرزا حسینی همانقدر خوب تار میزد که در پاریس که مرکز علم و فن و هنر است خوب فرانسه حرف میزد.

ماباید عظمت و جلال افراد را اسباب چشم بستگی خود قرار ندهیم و بدانیم که بی عیب تنها خداست و حتی همان شاعر جلیل القدری که بحق با یکدنیا فصاحت فرموده :

«بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس»

«حد همین است سخندانی و زیبایی را»

ممکن است احياناً در میان هزارها بیت نغز و شیوا بیتی هم داشته باشد

که خالی از ابهامی نباشد .

ما باید بدانیم که انسان بت پرست خلق شده است یعنی همیشه «پی بت بی جان و یا جاننداری است که آنرا (یا او را) معبود و خدا و مراد و رهنمای خود قرار بدهد و دارای تمام کمالات و خالی از هر عیب و نقصی بداند و خود را در زیر سپر حمایت او بکشد و خاطر خود را آسایش ببخشد و لهذا هرگز زیر بار نخواهد رفت که چنین موجودی ممکن است جایز الخطا باشد و چنانچه لغزشی در کار او سراغ نماید با هزار دلیل و برهان (دلایل و براهینی که بزور میتراشد) میخواهد باثبات برساند که آنچه لغزش و یامسامحه میخوانیم در حقیقت در حکم اعجاز است و در حقیقت متضمن معانی بلند و نکات دقیقی است که هر چشمی نمی‌بیند و شعور معمولی نمیتواند ادراک نماید و باید صد در صد حلال زاده و شیر پاک خورده بود تا به کنه آن بتوان دست یافت. من معتقدم که همچنانکه مولوی بصد زبان فرموده :

«عالم وهم و خیال و طمع و بیم» «هست ره‌رو را یکی سدی عظیم»  
 و انسان معمولی را معصوم نمیدانم و بسیاری از داوریه‌ها و احکام و فتاوی را ناشی از پاره‌ای ضعفهای درونی انسانی میدانیم. من باز معتقدم که همچنان که باز مولوی فرموده *شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
 «آدمیزاده طرفه معجونی است» «از فرشته سرشته وز حیوان»  
 پس جای تعجب نیست اگر گاهی لغزش و تسامح و غفلتی هم در کارش دیده شود. ماینز نباید از هر کس هر قدر هم بزرگ و ارجمند باشد منتظر کمال محض باشیم. همین سعدی فرموده

«حق از بهر باطل نشاید نهفت»

و باید آنقدر قدرت و نیرو داشته باشیم که باطل را هم حق نبینیم بلکه باید انگشت بر آن نهیم و بدستور مولانا عمل کنیم آنجا که فرموده

« قول حق را هم زحق تفسیر گو» «هین مخاژاژ از گمان ای یابوه گو»  
 در کار قضا و داوری مجامله و خوش آیند گوئی و مجیر و تمجید بی اساس  
 حکم ضعف و تملق و چاپلوسی را پیدا میکند و پسندیده نیست. اخیراً در جائی  
 خواندم که یکی از پادشاهان فرانسه که ادعای شاعری هم داشت شعری ساخته  
 بود و از شاعر مشهوری خواست که نظر خود را در آن باب بعرض برساند. شاعر  
 که نمیخواست بت پرست باشد لمحهای بتفکر فرورفت و سپس معروض داشت  
 از آنجائی که امیر در هر کاری بدرجه کمال رسیده است اکنون نیز که خواسته  
 است شعر سستی بسازد الحق که همان درجه کمال را در اینجا نیز بمنصه ظهور  
 رسانیده است.

بعضی از هموطنان ما از فرط تعلق و احترامی که نسبت به بزرگان (بخصوص  
 در زمینه علم و ادب) دارند نمیخواهند زیر بار بروند که فردوسی و نظامی و سعدی  
 و مولوی و حافظ هم باهمه بزرگواری از نوع بشر هستند و چون فردوسی در  
 «شاهنامه» آن همه از میدانهای جنگ و نبرد و تدارکهای جنگی و آئین سپاهی-  
 گری سخن رانده است او را «سپهبد» میخوانند و چون در همان نامه بی نظیر فرموده  
 «مخور تو بجز خسروانی خورش» «که جان یابدت زان خورش پرورش»  
 دو حکیم طوسی را در فن طب اخی هم یگانه زمان میخوانند و باز چون در آن شب  
 تاریک معهود «روی شسته به قیر» از ستارگان و سیاراتی چون بهرام صحبت به  
 میان آورده است حکم صادر مینمایند که در علم ستاره شناسی هم بدرجه کمال  
 رسیده بوده است. و نیز چون همین سخندان بزرگ گفته «درختی که تلخ است  
 وی را سرشت» تالی آخر پس بدون چون و چرا در علم گیاهشناسی هم «دیلمه»  
 و متبحر بوده است. این کسان از گاهی گوهی میسازند و یک کلمه اشارت را  
 دفتر بشارت میسازند و دنیا را از کشف خود باخبر میسازند. شخصی را میسازم

این کسان از کاهی کوهی میسازند و یک کلمه اشارت را دفتر بشارتی میشناسند .  
شخصی را میشناسم که تنها با استناد باین ابیات «مثنوی»

« باز باش ای باب برجویای باب »

« نار سند از تو قشو راند لباب »

« باز باش ای باب رحمت تا ابد »

بار گاه ما له « لغوا احد »

و بخصوص این بیت از «دیوان شمس» :

«بسوی عکه روی تا به مکه پیوندی

برو و محال مجو، کت همین همان نرسد»

مولوی را بابی میدانست و معتقد بود که وی قرن‌ها قبل از ظهور باب در  
شیراز ایمان آورده بوده است .

حرف حرف می‌آورد . بخاطر آمدن که چهل سالی پیش از این که تازه از  
برلن به ژنو آمده بودم شماره‌ای از مجله «پیمان» که مرد فاضل و محقق فرزانه  
ای چون شادروان سید احمد کسروی (شهید راه فکر و عقیده) در طهران منتشر  
میساخت بدستم رسید . زمانی بود که فرنگستان (اروپا و امریکا) دچار بحران  
اقتصادی بود و خاطر‌ها را مشوش و نگران می‌داشت و گروهی از کارگران و  
معادن چیان انگلستان که بی کارمانده بودند بصدا درآمده برسم پرخاش و تعرض  
بقول خودمان دسته راه انداخته از اطراف کشور بجانب لندن براه افتاده بودند.  
در مجله «پیمان» بقلم مرحوم کسروی عبارتی دیده شد قریب بدین مضمون (یا  
بلکه شاید کاملاً بهمین عبارت) : «خرداروپائیان به پستی گرائیده است» .

من با آنکه اصولاً به کمالات آدمیان اعتقاد محکمی ندارم و انسان را

چنانکه مکرر گفته و نوشته ام وهمچنانکه در کتاب مذهبی خودمان آمده است «ظلم و جهول» و بقول مولوی «ناقص سرمدی» میدانم و نظر خودم را در این زمینه در ضمن داستان «پشه، اشرف مخلوقات» بتفصیل بیان کرده ام معهدا شرحی مبنی بر ارادتمندی خالصانه خدمت آقای کسروی معروض داشتم و نوشتم که من در مملکت سویس در ناف اروپا زندگی میکنم و اثر محسوسی از این پستی گرائیدن که در مقاله خودتان بدان اشاره فرموده اید در میان سویسی نمی بینم ها. ایشان نظر ارادتمند خود را نپذیرفتند و در جوابی که بافتخارم صادر فرمودند دلایلی برردمن وصحت نظر خود اقامه فرمودند که نتوانستم یکپارچه پذیرم و باز کتباً مزاحم خاطر شریفشان گردیدم و چون موضوع داشت دامنه پیدا میگردس- انجام پیشنهاد کردم که خوب است برای ختم مقال به حکمیت رجوع نمائیم تا بدین مطلب فیصله ای داده شود ولی دیگر جوابی نرسید و ظاهراً در همان احوال دست اجل غدار بصورت بسیار تأثیر انگیزی که میدانید بزنگانی پر برکت ایشان و به هر مبحث دیگری پایان داد و بحران فرنگستان هم (ولو بصورت موقتی) فیصله یافت .

آیا کسی پیدا میشود که بتواند ادعا کند که در کتاب و دیوان هیچ يك از گویندگان و شعرا و حکمای بزرگ حتی يك بیت سست و خام (چه از لحاظ لفظ و چه از حیث معنی) نمیتوان بدست آورد. برای هر فردی از افراد بشر لحظاتی پیش می آید که متوجه میگردم مسائل بسیار پیش پا افتاده براو مجهول بوده است. چند سال پیش که در دانشگاه ژنو درس فارسی میدادم روزی يك تن از دانشجویان سویسی که بزبان و ادب فارسی علاقه ای داشت از من پرسید که شما همیشه کلمه «چشم» را با حرف اول کسره دار تلفظ میکنید ولی در مورد تعارف و قبول و احترام همین کلمه را بطور استثنا با حرف اول فتحه دار میگوئید و دلیل این تفاوت

راز من پرسید . تا آن لحظه متوجه این نکته نشده بودم . دیدم حق دارد و فارسی زبانهای طهران و سایر شهرهای ایران امروزه (تا آنجائی که بر من معلوم است) این را کلمه عموماً با چ مکسور تلفظ میکنند (بروزن «نصف») ولی در موقعی که کسی مثلاً بگوید «فردا تشریف بیاورید بنده منزل باهم ناهار بخوریم» میگوئیم «چشم» (بروزن «خشم» و «رسم») و در جواب آن دانشجو در آن لحظه جوابی که قانع کننده باشد نتوانستم بدهم در صورتی که فکر میکردم که این کلمه اصولاً با حرف اول فتحه دار درست بوده است .

باز همین جوان روز دیگری از من پرسید شما ایرانیها به بچه میگوئید «بگیر بخواب» آیا در اینجا این کلمه «بگیر» از مصدر «گرفتن» چه معنایی میدهد و آیا در موارد دیگری هم بهمین معنی استعمال میکنید یعنی آیا مثلاً میتوان گفت «بگیر برخیز» یا «بگیر راه بیفت» و انشال آن . باز هر قدر فکر کردم عقلم بجائی نرسید (۱) و بخاطرم آمد که «گیرم» یا «گیریم» که از همین مصدر «گرفتن» است مثلاً در بیت معروف «گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست» و یاد این عبارت «گرفتم» - یا گرفتیم - که میلیونر هم شدی آخرش که چه» بمعنی «فرض کردن» آمده است و چون بکتاب لغت مراجعه کردم معلوم شد کلمه «گرفتن» معانی بسیار دارد ولی من متوجه نبوده‌ام و دستگیرم شد که غوامض بسیار است و مادر دریای مشکلات و غوامض خرد و کلانی از انواع گوناگون شناوریم بدون آنکه خود متوجه باشیم .

سعدی مرد کامل و قلندر بهمه فن حریف بوده است و چنانکه خود او برسم مباحثات اعتراف نموده در راه و رسم عشقبازی هم بمقامات اعلی رسیده بوده است . در کتاب براستی مستطاب «قلمرو سعدی» بقلم دانشمند محقق و نکته سنج و عمیق و منطقی آقای علی دشتی میخوانیم که سعدی «موجودی

است که عشق ورزیده ، محرومیت بدو رنج داده ، زیبایی او را مست کرده و خلاصه آرزو با موجهای رنگارنگ از روح او بیرون ریخته است » و سپس دشتی که خود نیز در عالم عشق و عشقبازی از پختگان است و در کار عشق حقیقی و مجازی ( که چه بسا تشخیص بین آن دو خالی از اشکالی نیست ) مراحل بسیاری را پیموده است این سؤال را پیش میآورد که « آیا این همه قول و غزل را عشق در خانهٔ سعدی تعبیه کرده است یا هنر انشاء » و خود دشتی در جواب میفرماید :

« اینهمه شعر ، اینهمه آرزو ، اینهمه شکایت از فراق ، اینهمه وجد و شوق و اطوار مختلفهٔ عشق را ممکن نیست هنر انشاء بر صفحات کاغذ بریزد . » و باز دشتی این نکته باریک را تذکر میدهد که :

« در خود دیوان سعدی مطالبی که به شکل حادثه گفته شده باشد نمی‌یابیم و غزلها عموماً بصورت اطلاق و کلیات است و گاه گاه آثار واقعه‌ای در آن پیدا میشود . »

و میافزاید که در « قلمرو سعدی » نمونه‌هایی برای اثبات این معنی (ورد نظر شادروان فروغی) آورده است و باز در تأیید نظر خود فرموده :

« علاوه بر ایبانی که گذشت ابیات دیگری نیز نشان میدهد که سعدی عشق میورزیده و حتی درین عشق ورزی بتمام فنون و ریزه کاریهایش نیز دست میزده است . »

دشتی برای اثبات مدعای خود مثالهایی هم از دیوان سعدی آورده است که یزعم ما برای اثبات نظر ایشان کاملاً کافی و قانع کننده است ولی گذشته از آن شواهد بارز مثالهای دیگری هم در دیوان سعدی (اعم از نثر و یسا شعر) میتوان آورد که بعضی از آنها سابقاً در ضمن گفتار « رواج بازار شعر و



شاعری» در موقع خود مذکور افتاده است از قبیل  
 يك امشبى كه در آغوش شاهد شكرم  
 گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم  
 و ابیات دیگری از همین غزل متی آور و یا ابیات دیگری از غزل بی-  
 نظیر دیگری ازین قبیل

پستان یار در خم گیسوی تا بدار  
 چون گوی عاج در خم چو کان آبنوس  
 و مخصوصاً این شاه بیت معروف  
 لب از لب چو زلف خروس ابلهی بود  
 برداشتن بگفته بیهوده خروس  
 سعدی خود فرموده که «من آن نیم که سخن در غلاف خواهم گفت» و ابیاتی از  
 نوع ابیات ذیل دلیل این ادعاست :

ز اتفاق چه خوشتر بود میان دو دوست  
 درون پیرهنی چون دو مغز و يك بادام  
 تنك (۱) مپوش که اندامهای سیمینت  
 درون جامه پدیداست چون گلاب از جام  
 و باز در جای دیگر از پیرهن سخن بمیان آمده است آنجا که خطاب  
 مستقیم و حضوری به معشوق فرموده :

میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود  
 و گر حجاب شود تا بدامنش بدرم

(۱) کلمه «تنك» در این بیت سعدی که کوگو یا همان «تنکه» (بضم اول و دوم) کنونی  
 زمان است قابل توجه است .

ودر بیت زیر هم طرف خطاب شیخ اجل رامشکل بتوان جلوه‌ای از حقیقت  
ومعنی و معرفت عرشی دانست .

عمر من است زلف تو ، بو که دراز بینمش

جان من است لعل تو ، بو که بلب رسانمش

وبهمین قرار است این بیت دیگر

بوسه ای زان دهن تنگ بده یا بفروش

کاین متاعی است که بخشند وبها نیز کنند

اکنون شیخ بزرگوار با دوست بحمام رفته وباهم در آنجا خلوت هم

کرده‌اند وداستان واقعه از زبان خود شیخ بدین قرار است .

با دوست به گرمابه درم خلوت بود

آن روی گلینش گل حمام آلود (۱)

گفتا دگر این روی کسی دارد دوست

گفتم به گل آفتاب نتوان اندود

در بیت زیر صراحت بیان بجائی رسیده است که حتی امروز پس از هفتصد

سال اشاره بدان هم خالی از اشکالی نیست .

مرد گستاخی نی‌ام تا خوش در آغوش کشم

بوسه بر پایت ز من ، چون دست بالا ئیم نیست

بقیه در شماره آینده

۱ - استعمال گل ( با گاف کسره دار ) در حمام در ابیات معروف شیخ : « گلی

خوشبوی در حمام روزی » هم آمده است